

## ترجمه فصلی از طوفان البکا

کهنترین نمونه نثر طبری نو

چکیده

در نیمه نخست دهه ۱۸۴۰، ایلیا برزین، خاورشناس روس، موادی از گویشهای شمال و غرب ایران گرد آورد و در «پژوهش در گویشهای ایران» منتشر نمود. سهم زبان طبری در این کتاب برجسته است و علاوه بر لغات و عبارات و ترانه‌های محلی ترجمه قطعه‌ای از طوفان البکای میرزا ابراهیم جوهری را دربر دارد. برغم زبان مصنوع و ابهامات ناشی از ثبت ضعیف، این ترجمه کم‌اهمیت نیست زیرا قدیمترین نمونه نثر از صورت کنونی این زبان و حاوی لغات و ساختهای دستوری جالب است.

کلیدواژه: طبری نو، ایلیا برزین، نثر مازندرانی، ترجمه از فارسی، طوفان البکا.

از پیشگامان گویش‌شناسی زبانهای ایرانی ایلیا برزین (۱۸۱۸-۱۸۹۶) خاورشناس روس است. مطالعات او در فیلولوژی ایرانی و عربی و ترکی و نیز تاریخ مغول از شهرت برخوردار بود. برزین در دانشکده شرق‌شناسی دانشگاه قازان شاگرد میرزا آکساندر کاظم‌بیگ بود و پس از فراغت از تحصیل در سفری علمی قفقاز و ایران و شامات را سیاحت کرد (۱۸۴۲-۱۸۴۵). سفرنامه دو جلدی برزین (۱۸۵۰-۱۸۵۲) از آداب و مذاهب و قوانین و فرهنگ و معماری و کتیبه‌های آن سرزمینها گزارش می‌دهد و با طراحیهای سیاه‌قلم به خامه نویسنده آراسته است. پس از بازگشت از سفر، برزین چند سال در دانشکده قازان درس داد و در سال ۱۹۵۵ به دانشکده خاورشناسی سن‌پترزبورگ رفت. سرپرستی بخش خاور «آنسیکلوپدی بزرگ روسیه» (۱۹۶۱-۱۹۶۳) بعده برزین بود.

مطالعات برزین در زبانهای ایرانی در «پژوهش در گویشهای ایرانی»<sup>(۱)</sup> منتشر شد. این کتاب زبانهای گیلکی و طالشی و مازندرانی و کردی و گبری و فارسی - تاتی قفقاز را درمی‌گیرد؛ بجز زبان اخیر همه از زبانهای ایرانی شاخه شمال غربی است. این کتاب یک جلدی در سه بخش سست بنیاد تنظیم شده و فاقد فهرست مندرجات و اعلام است. بخش نخست مشتمل است بر دستور زبان و عبارات و فرهنگ تاتی (ص ۴-۲۴) و دستور و فرهنگ طالشی (ص ۲۴-۵۵) و دستور زبان گیلکی (ص ۵۶-۷۵) و مازندرانی (ص ۷۵-۹۹) و گبری (ص ۱۰۰-۱۱۸) و کردی خاوری (ص ۱۱۸-۱۳۸) و کردی باختری (ص ۱۳۸-۱۵۸). بخش دوم با فهرستی از عبارات فرانسوی با ترجمه گیلکی و مازندرانی و گبری و گویشهای کردی خراسان و موصل (ص ۳-۳۸) آغاز می‌شود و ادامه می‌یابد با پانزده دوبیتی طالشی (ص ۳۸-۴۶) و ترانه‌های فولکلوریک گیلکی مأخوذ از کتاب خوجکو<sup>(۲)</sup> (ص ۴۷-۵۶) و ترانه‌های مازندرانی، عبارت از شانزده دوبیتی و نیز ترجمه فرانسوی دوبیتهای مازندرانی کتاب خوجکو (ص ۵۷-۷۲) و سرانجام ترجمه مازندرانی بخشی از طوفان البکا (ص ۷۲-۷۹). بخش سوم فرهنگ فرانسو به فارسی و گیلکی و مازندرانی و گبری و کردی خاوری و باختری است (ص ۲-۱۴۹). بیشتر مواد گویشی این کتاب هم به الفبای فارسی و هم لاتین (به روش مخصوص مؤلف) آمده است.

مواد مازندرانی / طبری کتاب مزبور را نگارنده این سطور در مقاله‌ای تجزیه و تحلیل نموده و فهرستی از لغات مازندرانی را بدست داده است.<sup>(۳)</sup>

ترجمه مازندرانی مذکور در فوق از بخشی از طوفان البکا قدیمترین نمونه نثر طبری نو است که بنظر نگارنده این سطور رسیده است. برزین توضیحی روشن درباره چگونگی ترجمه و زبان ترجمه نداده است. فرض من آن است که برزین از گویشوری مازندرانی کمک گرفته و زبان ترجمه از جنس مازندان مرکزی است و احتمالاً در شهر بارفروش که کانون تجاری ایالت در آن روزگار بود فراهم آمده است. موضوع ترجمه قطعه‌ای دراماتیک از طوفان البکای میرزا ابراهیم جوهری است که چندی از چاپ سنگی آن نمی‌گذشت و در ایران آن روز شهرتی بهمرسانده بود.

1. *Recherche sur les dialectes persane*, University of Kasan, 1853.

2. A. Chodźko, *Specimens of the Popular Poetry of Persia*, London, 1942.

3. H. Borjjan, "Tabari language materials from Il'ya Berezin's *Recherches sur les dialectes persans*, *Iran and the Caucasus* 10/2, 2006, pp. 243-258.

در زیر تصویر متن مازندرانی از کتاب برزین با آوانگاری و اصل فارسی و توضیحات دستوری و فهرستی از لغات همراه است.<sup>(۱)</sup>

چون علم از دست عباس تازه جوان بکنه آتش بچکنه پادشاهی آدم و جین دکنه  
بچین چش ستارها بکنه رایت آفتاب که لوش (1) صاحب عالم درخون دکنه  
بعقل بوته از پسر ها آدم اول کبه که بشینه ش خون و کشته بوه مودم بکنه  
جواب بونه که اول حسین جگر نشنه که هم سر پبلای بی وقت دکنه  
دلیری نیه چون پسر ابو نراب پهلوان براری نیه مثل عباس دلسوز دکنه  
که ای برار باجان مسوی عباس قسم بنو جان کانش (2) می جان دکنه  
کل زندگانی از پیدانوینه (3) اوزرد بوه بهار زندگانی در فکر پایز دکنه  
چون مرخص میدان دهوی از امام بوه سنگین رکاب بوه اما سبک اوصور دکنه  
شی برار چش وار برای آی (4) زندگانی جدا بکنه مثل خضر از اسکند  
روز کاروی اسپ بجهت شی صاحب دران صحرا ازا بر چش کهر و در ریخته  
نوکی وی اسپ اسیر سرخ تنها در صحرا بشوئیه ستاره چین بوه و از چش

5

10

- 1) Losh.
- 2) Quitash.
- 3) Naviani.
- 4) Oi.

۱. برای اصل انگلیسی، رجوع شود به:

H. Borjian, "The Oldest Known Prose Text in Modern Tabari: A Translation from Tufān al-Bokā," *Studies on Persianate Societies* 3, 2005, pp. 172-189.

برسم یادگار و مبادله آثار ادبی، یک نسخه از تحریر انگلیسی مقاله را برای دوست دانشمند آقای سیروس مهدوی فرستادم. ایشان از سر لطفی که به بنده دارند مقاله را بصورت آفست در مجله تحت مدیریت خود در میان مقالات فارسی درج نموده صفحات را از راست به چپ شماره گذاری نمودند. نشانی اش این است: فصلنامه علمی - پژوهشی اباختر، سال چهارم، پیاپی ۱۳ و ۱۴، ۱۳۸۴، نشر: ۱۳۸۶، ص ۳۸-۲۷.

آسمان بکنه آتشی بزویه در روزگار جوهری که وی شعله بامارت زندگانی  
 روزگارو روزکارها دکنه علمدارها سپاه اسلام و جان دهان سپاه گاهی  
 بی آروبی نم سقاها ی مجلس تشنگی و التهاب و سقاها صحرا شورش و منقلب  
 سواران سپاه مردی و خونخا بیری و وارثان آواز جنگ حیدری قصیده<sup>۱</sup>  
 پرغم درخین دکن آن دلیر نسلِ عمرانی و حکایت مصیبت انتها برسینه  
 پیدست آن جعفر پرنده<sup>۲</sup> دوم را اوتی بنویشته که در ساعتیکه عباس بوفا  
 باعیال باک کریم حافظ و ه زینب بسوته جگر لرز کرده (۱) از چادر بیرون بتنه  
 و سر وقت عباس ره کشته و بوتنه

(15)

که برار باجان مسوی زینب توهستی روشنا<sup>۳</sup> دل و چش تری زینب مثل میم آتشی  
 غصه<sup>۴</sup> تو می بدانه و (۲) ها کرده ای روزگار چه مکر و حیل و دوخته منی چر  
 کنه اینقدر تل دهان فلک چه ها کرده امه که آسان از من انتقام کشته بجنگ  
 نشو که زینب خین جگر بوه سفر نکو (۳) بترسیه از این سفر زینب چون  
 پهلوان عباس بورمه و زاری زینب باشنوسه اسپر نرم از دوچش بریخته و  
 بوتنه ای خواهر ظلم بکش

(20)

(25)

خواهر ای زینب بوین بر داکر سه نجت حسین احوال حسین هارش و بهل  
 بر وم کل که وفا بونیه آنوقت از بوخشک و به بهتره اگر عبرت مردی (۴)

<sup>۱</sup>) Larz-a quurdou.

<sup>۲</sup>) Badanou-ou.

<sup>۳</sup>) Nouqui.

<sup>۴</sup>) Mordou.

نویه بهردن بهتره بجهت او از خجالت سر پابن دهنومه تا قیامت پیش  
 پسرها حسین خجالت دارمه حالا حرف عباس بازینب تمام نوه که ونک سکینه  
 طفل کوچک حسین ببورمه بلند بوه که ای عانتشنی بسوتمه

30

طفلی که نیه غیر خوری تازه یاد بیته اسری بشینیه طفلی که بیدی در خوندیه  
 لُشش خشک بویه مثل لعل بی (1) طفلی که از سروی اهل دار برده حیک تپسا  
 دوشکه بیته ای عموی پهلوان بزرگ من رحم کن مرا رحم کن مرا که تشنه  
 کامه آمه که فرزند پر خودمه در سایه آفتاب خودمه حالآ زنه اه (2) می پر  
 ذلیل آسان چه گناه منی ذلیل ها کرده حرف بزوتن وکریاها کردن سکینه  
 وجه کوچک حسین آتش در چنگه آرام (3) عباس دهنویه (4) چهره سکینه را  
 هوش هاده و حیکی هایته شی دوش دهنویه و بوته جان عمو بیتابی نکن که  
 شومه تی و سر آ ارمه همین که سقای سپاه تشنه دهانان از چادر بیرون بامویه  
 عیال خانه یک دفعه سداها گردنه که ای عباس

35

حسین تشنه لبش تنها هسه از وی در همچو وقت سوئی ها کزدن ای عباس کی  
 شرط دوستیه ازین آئی (5) روان بیاردن ای جان روان بهل که ترک ادعای  
 اصل ادعا هسه بوین پادشاه روزگار حسین والها کرده شی کلی ننه آ  
 اماره ای خضرا کر آن آ آئی زندگانی و به بعد ازین آن سقای تشنه جگرشی

40

- 1) O.  
 2) O.  
 3) Oroum-i.  
 4) Dinguoueo.  
 5) Ou-i.

خودی بر لنگ پیشویه جن و آدم دهنویه و خیلی ناله ها کرده که مرخصی  
 دعوی هایتَه بزرگ کشتها عباسرا کامه بزویه و زبان حال بوته برار جان  
 خین از دل و چشمن ده کردهئی بردی در آتش جدای منی ها نشانهئی بردی  
 ها کردی بکمند غصه گرفتار منی شی خودی از کمند غصه رها ها کردی  
 بردی بعدا زان آن شاه روزگار اساس سُر و قدی عباسرا بز یور اساحه  
 دعوی بپوشیه و کفن دروی بپوشانیه آن علم دار دلیر دست برار را حوش  
 هاده و حیک بر دوش دهنویه سوار بوه و راه دا کته چون چند قدم برده و از  
 برار دیر شوده دیر بوه شی روی دا کر دانیه (1) که یک دفعه دیگر وی چش بر  
 سورت مثل آفتاب وی برار روشن بویه بیه که آن یعقوب بیت الاحزان  
 غصه از دمال بوسنی آفتاب سورت خود بطریق پیش ها کردن پیاده آموبه  
 و باین زبان گوته

(45)

(50)

چو تند از می و رای ماهی پاره کنزنی نکر دی خردمن منی منی زاری (2) چاره  
 مانی (3) تاثرها کردی از دل وی بکنز ای شراره اه تو اکر بلند بویه از  
 ستاره کنزنی بویم قربان (4) وفاداری تو که از دوستی من از جان باری  
 من از یک اشاره کنزنی از ذوالجنای صبر من ای کنزیده سوار منی پیاده  
 ها کردی چون سواره شونی

(55)

1) Guordanieh.  
 2) Zouri.  
 3) Mouni.  
 4) Kourboun-i.

## اصل فارسی

<sup>۱</sup> چو بیرق از کفِ عباس نوجوان افتاد  
<sup>۲</sup> به خونِ دیدهٔ انجم طپید رایت مهر  
<sup>۳</sup> به عقل گفت او: اولاد آدم اول کیست  
<sup>۴</sup> جواب داد که: اول حسین تشنه جگر  
<sup>۵</sup> دلاوری نه چو فرزند بوتراب دلیر  
<sup>۶</sup> که ای برادرِ با جان برابرِ عباس  
<sup>۷</sup> گل حیات شد از قحط آب پژمرده  
<sup>۸</sup> چه یافت رخصت میدان رزم چون ز امام  
<sup>۹</sup> ز پیش چشم برادر برای آب حیات  
<sup>۱۰</sup> مجال راکب خود مرکبش در آن وادی  
<sup>۱۱</sup> نه اشک سرخ سمنش به خاک هامون ریخت  
 زد آتشی به جهان جوهری که شعلهٔ او  
 بیرق داران لشکر اسلام و جان نثاران معرکهٔ <sup>۱۴</sup> بی‌نگ و نام، ساقیانِ بزم عطش و  
 التهاب و سقایانِ بادیهٔ شورش و انقلاب، <sup>۱۵</sup> فارسانِ عسکر غیرت و خونخواهی، وارثان  
 طنطنهٔ صولت حیدری، قصهٔ <sup>۱۶</sup> پرغصهٔ در خون طپیدن آن شجاع سلسلهٔ عمرانی و  
 حکایت مصیبت نهایت شدن <sup>۱۷</sup> بی‌دست آن جعفر طیار ثانی را چنین رقم زدند که در  
 وقتی که عباس و فادار <sup>۱۸</sup> با اهل بیت اطهار گرم وداع بود، زینب سوخته جگر سراسیمه از  
 خیمه بیرون دوید <sup>۱۹</sup> و سر و قامت عباس را در برکشید و به زبان حال عرض کرد:  
<sup>۲۰</sup> ای برادرِ با جان برابرِ زینب  
 چو موم ز آتش <sup>۲۱</sup> غم پیکرم گداخته است  
 مرا چرا <sup>۲۲</sup> کند این قدر تلخ کام فلک  
 مرو به جنگ! <sup>۲۳</sup> که گردیده خون جگر زینب  
 چون <sup>۲۴</sup> عباس رشید الحال و زاری زینب را شنید، اشک حرمت از دیده بارید و <sup>۲۵</sup>  
 فرمود: ای خواهر ستم‌کشیده!  
<sup>۲۶</sup> خواهر، ای زینب، بین برگشته اقبال حسین  
<sup>۲۷</sup> گل که نبرد از وفا بویی، از آن پژمرده به  
 بهر آبی از خجالت سر به زیر افکنده‌ام  
 شرر به خرمن سلطانِ انس و جان افتاد  
 که نعش صاحب رایت به خون طیان افتاد  
 که ریخت خونش و مقاتل ارمغان افتاد؟  
 که همعنان به بلاهای ناگهان افتاد  
 برادری نه چو عباس مهربان افتاد  
 قسم به جان تو کآتش مرا به جان افتاد  
 بهار عمر در اندیشهٔ خزان افتاد  
 گران رکاب شد اما سبک عنان افتاد  
 جدا چو خضر ز اسکندر زمان افتاد  
 ز ابر دیده گهرپاش و درّ فشان افتاد  
 ستاره خون شد و از چشم <sup>۱۲</sup> آسمان افتاد  
 به کاخ عیش <sup>۱۳</sup> جهان و جهانیان افتاد  
 تو ضیاء دل و دیدهٔ تر زینب  
 دگر سپهر چه نیرنگ باز باخته است  
 چه کرده‌ام که کشد از این انتقام فلک  
 «سفر» مگوی که ترسیده زین سفر زینب  
 تا قیامت نزد <sup>۲۹</sup> اطفال حسین شرمنده‌ام  
 منعم مکن، نگر بر احوال حسین!  
 مرد را گر غیرت مردی <sup>۲۸</sup> نباشد، مرده به  
 تا قیامت نزد <sup>۲۹</sup> اطفال حسین شرمنده‌ام

هنوز مکالمهٔ عباس با زینب به اتمام نرسیده بود که او را سکینه،<sup>۳۰</sup> طفل کوچک حسین، به ناله بلند شد که: یا عما العطش!

۳۱ طفلی که ندیده جز عزیزی  
نو یاد گرفته اشک ریزی  
طفلی که آلم ندیده در خواب  
خشکیده لبش چو لعل بی آب  
طفلی که پریده از سرش هوش  
مشگی خالی<sup>۳۲</sup> گرفته بر دوش  
کای عمّ دلاور کرامم  
رحمی، رحمی، که تشنه<sup>۳۳</sup> کامم  
آنم که عزیز باب خویشم  
در سایهٔ آفتاب خویشم  
زنده است هنوز باب<sup>۳۵</sup> زارم  
گردون به چه جرم کرد خوایم

تکلم و زاری سکینه<sup>۳۶</sup> صغیرهٔ حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده، صورت سکینه را<sup>۳۷</sup> بوسید و مشگ را گرفته بر دوش کشید و فرمود: عمو جان، بی تابی مکن! که<sup>۳۸</sup> می روم از برای تو آب بیاورم. همینکه سقّای سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون آمد،<sup>۳۹</sup> اهل بیت یکمرتبه فریاد کردند که: ای عباس،

۴۰ حسین تشنه لب تهاست، از وی در چنین وقتی  
جدایی کردن عباس کی<sup>۴۱</sup> شرط وفا باشد؟  
از این آب روان آوردن، ای روح و روان، بگذر!  
که ترک مدّعی<sup>۴۲</sup> آب، عین مدّعا باشد  
بین اسکندر دوران، حسین، کج کرده گردن را  
نمی خواهم آب،<sup>۴۳</sup> ای خضر، گر آب بقا باشد  
پس آن سقّای تشنه جگر خویش<sup>۴۴</sup> را بر مقدم امام جنّ و بشر انداخت و چندان  
الحال نمود که رخصت<sup>۴۵</sup> حرب حاصل کرد. شاه شهید عباس را در برکشید و به زبان  
حال فرمود: برادر جان!

۴۶ خون از دل و دیده ام فشانندی رفتی  
در آتش فرقم نشاندی رفتی  
۴۷ کردی به کمند غم گرفتار مرا  
خود را ز کمند غم رهاندی<sup>۴۸</sup> رفتی

پس آن خسرو سپهراساس سر و بالای عباس را به زیور اسلحه<sup>۴۹</sup> کارزار آراست و کفن در وی پوشانیده آن علمدار رشید دست برادر را بوسید<sup>۵۰</sup> و مشگ را بر دوش کشیده سوار شد. رو به راه نهاد. چون چند قدم رفت و از<sup>۵۱</sup> برادر مهجور دور شد، روی برگردانید که یک بار دیگر چشمش بر<sup>۵۲</sup> جمال خورشیدمثال برادرش روشن شود. دید آن یعقوب بیت الاخزان<sup>۵۳</sup> ملال از عقب یوسف خورشیدجمال خویش به طریق مشایعت پیاده می آید<sup>۵۴</sup> و به زبان حال می گوید:

۵۵ چه تند از برم، ای ماهپاره، می گذری  
نکرده درد من زار چاره<sup>۵۶</sup> می گذری  
مؤثر از دل او بگذر، ای شرارهٔ آه!  
تو گر بلند روی، از<sup>۵۷</sup> ستاره می گذری



شوم فدای وفاداریت، که از یاری ز جان به یاری<sup>۵۸</sup> ام از یک اشاره می‌گذری  
 ز ذوالجنان شکیبایی، ای گزیده سوار! پیاده<sup>۵۹</sup> می‌کنیم، چون سواره می‌گذری

### توضیحات

ضمیر. ضمائر شخصی متن در جدول ۱ تنظیم شده است؛ کلماتی که با علامت ستاره مشخص شده در متن نیامده و از صفحات ۸۱-۸۳ کتاب پُرزین استخراج شده است. تفاوت میان ضمیر سوم شخص مفرد در حالات مستقیم و ملکی گویا مصوت بسته‌تر دومی باشد. علاوه بر نمونه‌های مندرج در جدول، tivæssər نیز در متن، سطر ۳۸، آمده است. با این حال، حالت ازی با پسوند -jā/-je در متن غایب است. ضمیر انعکاسی به دو صورت šī و xod در متن هست.

جدول ۱. ضمائر شخصی

| مفعولی   | ملکی    | فاعلی   |        |
|----------|---------|---------|--------|
| məni     | mi/me   | mon     | مفرد ۱ |
| ?        | ti      | tu      | ۲      |
| ?        | vi/ve   | ve(və?) | ۳      |
| əmərarə  | *áme    | *əmə    | جمع ۱  |
| *šumarə  | *šúme   | *šuma   | ۲      |
| *vəšunrə | *vešúne | *vəšun  | ۳      |

ماده فعل. از ماده‌های ماضی قدیم که بگذریم، دو پسوند ماضی‌ساز بکار رفته: -i- در puši «پوشیدن» و rasi «رسیدن» و -tərsi «ترسیدن» و -Vss- در gər(d)ess «گشتن» و -āšnuss «شنیدن». ماده واداری مضارع با پسوند -Vn(n)- و ماضی آن با افزودن -i- حاصل می‌شود: -kəšen(n)- «کشیدن»، -nešānn-i- «نشاندن»، -pušānn-i- «پوشاندن»، -gərdān(n)-i- «گرداندن». گذشته از اینها ماده‌های دوگانه در -vin-/(d)i- «دیدن» و -šū-/burd- «رفتن» در متن هست.

از مسائل مهم ماده‌های ماضی -vāxt- «باختن» و -rixt- «ریختن» است که در آنها بخلاف قاعده زبان خوشه باستانی xt\* به t بدل نشده چنانکه در -tad- «دویدن». دیگر ماده مضارع -or- «آوردن» (بجای -iār-) و -āmu- «آمدن» و ماده ماضی -i- (همراه با -di-)

است. نیز ماده مضارع -gu «گفتن» در **نگو** «مگو!» ست. ماده **دنهو** «افکندن» چند بار آمده (سطرهای ۲۸، ۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۰) حال آنکه برزین در حاشیه آوانگاری Dinguoueo را بدست می‌دهد که ماده طبری -d-ingu را تداعی می‌کند. شکل نامتعارف دیگر **هاده** (سطرهای ۳۷، ۵۰) برای hā-dā-ə یا hā-dā-ə «او داد» است. ماده مضارع **مو یا مون** یا **ما** «گذشتن» (سطر ۵۶) بر من مجهول است؛ قس -hā-məj-/mət- «گام برداشتن» (برزین، بخش اول، ص ۹۴) و -da-mat- «پانهادن» (کیا، واژه‌نامه طبری، شماره ۳۵۸).

وندهای فعل. پیشوندها عبارت است از hā در -hākərd- «کردن» و -hādā- «دادن» و -hāit- «گرفتن» و -hā-r-eš- «نگریستن» و dV در -dakərd- «پاشیدن» و -dakot- «افتادن» و -dəvāxt- «باختن» و -dagərd- «گشتن» و -dingu- «نهادن». پیشوندها گاه باعث تفاوت در معنی می‌شوند: -hākərd- «کردن» و -dakərd- «پاشیدن»؛ اما ماده -kət- در مقام قافیه در سطرهای ۱ تا ۹ با اختیار پیشوند da می‌گیرد و نیز hāitə و baitə هر دو در معنی «گرفت» بکار رفته.

سه گروه شناسه در جدول ۲ ناظر است بر: I در مضارع اخباری، II در ماضی ساده و استمراری و نیز در مضارع فعل اسنادی، III در مضارع التزامی.

**بودن و شدن.** ماده التزامی «بودن» -vo- است (سطرهای ۷، ۲۷، ۴۳) و ماده ماضی آن از روی **پیدا نوین** (سطر ۷) -vi- باید باشد. بنابراین سوم شخص مفرد ماضی بایستی viə باشد حال آنکه در متن صورت **وه** در **گرم حافظ وه** (سطر ۱۸) آمده. فعل «هستن» با ماده مضارع -dar- در متن نیامده.

جدول ۲. شناسه‌ها

| III   | II    | I     |        |
|-------|-------|-------|--------|
| -əm   | -mə   | -mə   | مفرد ۱ |
| *-i   | -i    | -ni   | ۲      |
| -(y)e | -(y)ə | *-ne  | ۳      |
| *-im  | *-mi  | *-mi  | جمع ۱  |
| -in   | *-ni  | *nəni | ۲      |
| *-ən  | -nə   | *nənə | ۳      |

املاى ضعیف متن اجازه نمى دهد صرف فعل «شدن» را استخراج کنیم. صورتهای مندرج این فعل عبارت است از بویم (ba-vi-m?) «بشوم» (سطر ۵۷)، بوه (ba-v-ə?) «شد» (سطرهای ۳، ۷، ۸، ۱۱، ۲۳، ۳۰، ۵۰، ۵۱)؛ نوه «نشد» (سطر ۲۹)؛ بویه «شده؟» در صفت مفعولى لُشش خشک بویه «خشکیده لبش» (سطر ۳۲) و در روشن بویه «روشن شود» (سطر ۵۲) و تو اگر بلند بویه «تو اگر بلند روی» (سطر ۵۶).  
**صفت مفعولى** با پسوند -ə و حذف اختیاری آن از ماده ماضی ساخته مى شود:  
 بوته (سطر ۱۸) و بکشی (۲۵). چند صفت ترکیبی از این نوع در متن هست: لرز کرده «سراسیمه» (۱۸)، او ها کرده «گداخته» (۲۱)، ظلم بکشی «ستم کشیده» (۲۵)، برداگر سه بخت «برگشته بخت» (۲۶)، دیر شوده «دور شده، مهجور» (۵۱) تأثرها کرده «مؤثر» (۵۶).

### لغات (۱)

|        |   |             |                          |
|--------|---|-------------|--------------------------|
| ahldār | هوش (؟) (سطر ۳۲)                            | jīn         | جن (۱)                   |
| aser   | اشک (۱۱، ۲۴)                                | jinge/jenge | خرمن (۱، ۳۶)             |
| asri   | اشک (۳۱)                                    | kāme        | در کامه بزویه «در        |
| berār  | برادر (۵، ۶، ۲۰، ۴۵)                        | berkšīd     | برکشید» آغوش (۴۵)        |
| bevfā  | باوفا (۱۷)                                  | kaš         | بغل، آغوش، سینه (۱۹)     |
| burme  | گریه (۲۴، ۳۰)                               | ling        | پا (۴۴)                  |
| češ    | چشمه (۲، ۹، ۱۱، ۲۰)                         | loš         | لب (۳۲، ۴۰)              |
|        |   | luš         | جسد (۲)                  |
|        |   | meni        | مرا (۲۱، ۳۵، ۴۶، ۴۷، ۵۸) |
| damāl  | از پس (۵۳)                                  | mesevi      | مساوی (۶، ۲۰)            |
| dir    | دور (۵۱)                                    | mi/me       | ضمیر ملکی و              |
| emā    | ما (۴۳)                                     |             | غیر مستقیم) مال من (۶،   |
| geli   | گردن (۴۲)                                   |             | ۲۱، ۳۴، ۵۵)              |
| -i     | کسره اضافه: ۱۴، ۳۳، ۴۸، ۴۱، در دیگر جاها-e- |             |                          |

۱. عددهای درون پرانتز ارجاع به سطرهای متن طبری است.

|                          |            |                        |          |
|--------------------------|------------|------------------------|----------|
| چنین (۱۷)                | uti        | موم (۲۰)               | mim      |
| بچه (۳۶)                 | vačɛ       | من (۳۳، ۲۲)            | mon      |
| کج (۴۲)                  | vāl        | هدیه؟ (۳)              | mudem    |
| بسوی (می‌ور «به من»)     | -var       | افسار (۸)              | owsur    |
| (۵۵)                     |            | پدر (۳۴)               | per      |
| پیش (چش وار «پیش چشم»)   | -vār       | پیشوا (۴۴)             | pišvɛyɛ? |
| (۹)                      |            | (علامت مفعول) را (۱۹)، | -(r)ɛ    |
| او، آن (۵۶، ۳۲)          | ve/vɛ      | (۲۱)                   |          |
| برای (تی و سر «برای تو») | -vɛsɛr     | روشن (۲۰)              | rušnā    |
| (۳۸)                     |            | جدایی (۴۰)             | sevei    |
| (ضمیر ملکی) مال او       | vi/ve      | (ضمیر انعکاسی و        | ši       |
| (۵۲، ۵۱، ۱۲، ۱۱)         |            | ملکی) خود، مال او (۳)، |          |
| بانگ (۲۹)                | vong       | ۹، ۱۰، ۳۷، ۴۲-۴۴،      |          |
| خون (۱، ۱۱، ۱۶، ۲۳،      | xin        | (۵۱، ۴۷)               |          |
| ۴۶)                      |            | تلخ (۲۲)               | tal      |
| خود (۴۷، ۴۳، ۳۴)         | xod        | تشنگی (۳۰)             | tašni    |
| خواب (۳۱)                | xū         | (ضمیر ملکی) مال تو     | ti       |
| خونخواهی (۱۵)            | xunxāyeri? | (۳۸)                   |          |
| عزیز (۳۱)                | xuri       | تُهی، خالی (۳۲)        | tisā     |
| بوسه (۴۹، ۳۷)            | xuš        | تو (۶، ۲۰، ۵۷)         | tu       |
| زنده (۳۴)                | zɛnɛ       | آب (۹، ۲۱، ۲۸، ۳۲،     | ū/ō/ā    |
|                          |            | (۴۳-۴۱)                |          |

### افعال (۱)

āmu- آمویه می آمد (۵۳)، بامویه آمد (۳۸)

۱. تنظیم الفبایی بر حسب ماده است. هرگاه ماده‌های مضارع و ماضی هر دو در متن آمده باشد با نقطه ویرگول جدا می‌شوند.

|  |               |
|--|---------------|
| باشنوسه شنید (۲۴)  | āšnus-        |
| هاده (hā-d[ā]-ε) داد (۳۷، ۵۰)  | *dā-          |
| دارمه دارم (۲۹)  | dār-          |
| هارش بنگر! (۲۶)  | eš-           |
| بیته (ba-it-ε) گرفت (۳۱، ۳۳)، هایته گرفت (۳۷، ۴۵)  | it-           |
| دنهومه افگندم (۲۸)، دِنهویه / دینگویه نهاد، افگند (۳۶، ۳۷، ۴۴، ۵۰). قس: hel- و ne-   | ingu- , nehu- |
| داگردانیه گردانید (۵۱)   | gerdānni-     |
| برداگرسه (اسم مفعول) برگشته (۲۶)   | ger(d)ess-    |
| بگذر بگذر! (۵۶)، گذرنی می‌گذری (۵۵، ۵۷، ۵۸)  | gezzer-       |
| نگو مگوی! (۲۳)، گوئه می‌گوید (۵۴)، بوته (ba-ut-ε) گفت (۳، ۴، ۱۹، ۲۵، ۳۷، ۴۵)   | gu-; ut-      |
| هستی هستی (۲۰)؛ هسه است (۴۰، ۴۲)؛ εمه «آم» در خودمه خویشم (۳۴)؛ ε- «است» در کیه کیست (۳)، بهتره بهتر است (۲۷، ۲۸)، zenne-ε زنده است (۳۴)، دوستیه دوستیست (۴۱)؛ نیه نیست (۵، ۲۷)؛ ویه باشد (۲۷، ۴۳)، نویه نباشد (۲۸)؛ وه بود (۱۸)   | hass-/φ-;vo-  |
| بهل بهل! (۲۶، ۴۱). قس ingu-  | hel-          |
| (با پیشوند da-) ده کرده‌ئی (da-kerd-i) * (افشاندی (۴۶)؛ (با پیشوند hā-) نکن مکن! (۳۷) کنه می‌کند (۲۲)، هاگردی کردی (۴۷، ۵۹)، هاکرده کرد (۲۱، ۳۵، ۴۲، ۴۴)، هاگردنه کردند (۳۹)، هاکرده‌ام <sup>(۱)</sup> کرده‌ام (۲۲)، هاگردن کردن (۳۵)، ۴۰، ۵۳)، هاکرده (صفت مفعولی) کرده (۵۶)، نکردی (کذا) نکرده (? (۵۵) | kēn-; kerd-   |
| کشنه بکشد، بکشاند (۲۲)   | kēš-enn-      |
| بکشی (صفت مفعولی: ba-kēši-φ) کشیده (۲۵)  | *kēš-; kēši-  |

۱. گویا تقلید از فارسی باشد؛ مازندرانی ماضی نقلی ندارد.

|   |                    |
|---|--------------------|
| بکته افتاد (۱، ۳، ۹، ۱۲)، دکته افتاد (۱، ۲، ۴-۷، ۱۳)، داکته<br>افتاد (۵۰)، دکتن طپیدن (۱۶)  | kot-/ket-          |
| بمردن مردن (۲۸)   | mærd-              |
| مانی (در حاشیة متن: mouni) می گذری (۵۶)   | mu-?               |
| ننه منه! (۴۲). قس: ingu-  | ne-                |
| نشانه ئی نشانندی (۴۶)   | nešānni-           |
| بنویشتنه نوشتند (۱۷)  | nevišt-            |
| أرمه می آورم (۳۸)، بیاردن آوردن (۴۱)  | or-; iārd-         |
| پپوشانیه پوشانید (۴۹)   | pušānni-           |
| پپوشیه پوشید (۴۹)   | *puš-; puši-       |
| *برسین رسیدن (۱۶)   | *ras-; rasi-       |
| بریخته ریخت (۲۴)  | rixt-              |
| بشیتیه (ε-ba-šenn-*) بریزد (۳۱)، بشینه / بشوتیه<br>(ε-be-šenni-*) ریخت (۳، ۱۱)  | *šenn-; šenni-     |
| نشو مرو! (۲۳)، شومه میروم (۳۸)، شونی میروی (۵۹)، بروم<br>(کذا!) (bur-εm) بروم (۲۷)، بردی (bordi/burdi) رفتی<br>(۴۶، ۴۸)، برده رفت (۳۲، ۵۰)      | šu-, *bor-; bord-? |
| بسوتمه سوختم (۳۰)، بسوته (ص.م.) سوخت (۱۸)   | sut-               |
| بتده (ba-ta-de?) دوید (۱۸)  | tad-               |
| بترسیه ترسید (۲۳)   | *ters-; tersi-     |
| بویم بشوم (۵۷)، بوه شد (۳، ۷، ۸، ۱۱، ۲۳، ۳۰، ۵۰، ۵۱)، نوه<br>نشد (۲۹)، بویه شده (؟) / بشود / بشوی (؟) (۳۲، ۵۲، ۵۶)؛<br>نیز شوده (ص.م.) شده (۵۱) | v-?                |
| دواخته باخت (۲۱)  | vāxt-              |
| بوین ببین! (۲۶، ۴۲)، بیه (ba-i-e?) دید (۵۲)، ندیه ندید<br>(۳۱)، نیه (na-i-e) ندید (۳۱)  | vin-; (d)i-        |
| بزویه زد (۱۲، ۲۵)، بزوئن زدن (۳۵)   | zu-                |